مقاله پژوهشی

بررسی کارکردهای زبانی و ادبی صفت در قصّهٔ حسنک وزیر

احمد سنچولی

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه زابل، زابل، ایران.

سال هجدهم، شماره یکم، فروردین ۱۴۰۴، شماره پی در پی ۱۰۷، صص ۱۱۵-۱۰۱

DOI: http://10.22034/bahareadab.2025.18.7716

نشریه علمی سبک شناسی نظم و نثر فارسی

(بهار ادب سابق)

چکیده:

زمینه و هدف: صفت به‌عنوان یکی از وابسته‌های اسم، در قصّهٔ حسنک وزیر برای بیان احوال گوناگونِ اسمها و پدیده‌ها بویژه در معرفی شخصیتها نقش اساسی دارد. مهمترین کارکرد صفت در این داستان، تجسم و عینیت‌بخشی به خصوصیات اخلاقی و رفتاری شخصیت‌هاست. بیهقی با استفاده از تمام ظرفیت‌های زبانی و ادبیِ این مقولهٔ دستوری در راستای انتقال معنا و القای عواطف و احساسات خویش بهره گرفته است. هدف اصلی این پژوهش، شناخت جنبه‌های زبانی و ادبی صفت و چگونگی کارکرد آن در قصهٔ حسنک وزیر است.

روش پژوهش: این پژوهش به شیوهٔ توصیفی- تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای و روش سندکاوی صورت گرفته است. به همین منظور، صفتهای موجود در قصّهٔ حسنک وزیر باتوجه به نوع کاربرد آنها در دو دستهٔ صفتهای پیشین و صفتهای پسین بررسی و تحلیل شده است.

یافته‌ها: یافته‌های این پژوهش حاکی از آن است که بیهقی از میان صفتهای موجود برای یک شخصیت یا پدیده، مهمترین و دقیقترین صفت را انتخاب میکند و با استفاده از ساخت انعطاف-پذیر جمله در زبان فارسی و با توجه به لحن و آهنگ کلام، ضمن برجستگی بخشیدن به صفت، بار معنایی و عاطفی خاصی به آن میدهد.

نتیجه: در میان گونه‌های مختلف صفت، صفت اشاره بیشترین بسامد به خود اختصاص داده و صفت تعجبی کمترین میزان را. مهم‌ترین کارکرد صفت از حیث زبانی، توصیف اسم و بیان حالتهای گوناگون آن است، اما از حیث ادبی، تجسم و عینیت‌بخشی به موصوف در راستای عواطف و احساسات گوینده را میتوان مهمترین کارکرد آن دانست. صفت در این قصّه، در کنار موصوف و دیگر اجزای جمله، یعنی زمینهٔ معنایی متن و بافت کلام (محور همنشینی)، بار معنایی و عاطفی خاصی می‌یابد.

تاریخ دریافت: ۲۱ تیر ۱۴۰۳
تاریخ داوری: ۲۳ مرداد ۱۴۰۳
تاریخ اصلاح: ۱۱ شهریور ۱۴۰۳
تاریخ پذیرش: ۲۴ مهر ۱۴۰۳

کلمات کلیدی:
بیهقی، قصّهٔ حسنک وزیر، صفت، کارکردهای زبانی، کارکردهای ادبی.

* نویسنده مسئول:
ah-sanchooli@uoz.ac.ir
(+۹۸ ۲۱)

Eighteenth year, Number One, April 2025, Continuous Number 107, Pages: 101-115

Journal of the stylistic of Persian poem and prose
(Bahar-e- Adab)
Home page: https://www.bahareadab.com

ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

Investigating the linguistic and literary functions of the adjective in the story of Hasnak Vazir

A. Sanchooli
Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Zabol, Zabol, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 11 July 2024
Reviewed: 13 August 2024
Revised: 01 September 2024
Accepted: 15 October 2024

KEYWORDS
Beyhaqi, Hasnak Vazir's story, adjective, linguistic functions, literary functions.

*Corresponding Author
✉ *ah-sanchooli@uoz.ac.ir*
☎ (+98)

ABSTRACT

BACKGROUND AND OBJECTIVES: As one of the dependents of the noun, the adjective plays an essential role in the story of Hasnak Vazir to express the various states of nouns and phenomena, especially in the introduction of characters. The most important function of the adjective in this story is to visualize and objectify the moral and behavioral characteristics of the characters. Beyhaghi has used all the linguistic and literary capacities of this grammatical category in order to convey meaning and induce his emotions and feelings. The main goal of this research is to know the linguistic and literary aspects of the adjective and how it works in the story of Hasnak Vazir.

METHODOLOGY: This research was carried out in a descriptive-analytical way and based on library studies and document analysis. For this purpose, the adjectives in Hasnak Vazir's story have been examined and analyzed according to the type of their usage in the two categories of former adjectives and latter adjectives.

FINDINGS: The findings of this research indicate that Beyhaghi chooses the most important and accurate adjective from among the available adjectives for a character or phenomenon, and by using flexible sentence construction in Persian and with Paying attention to the tone and tone of the word, while giving prominence to the adjective, gives it a special semantic and emotional load.

CONCLUSION: Among the different types of adjectives, referring adjectives have the highest frequency and exclamatory adjectives have the lowest frequency. The most important function of an adjective from a linguistic point of view is to describe a noun and express its various states, but from a literary point of view, it can be considered its most important function to visualize and objectify the adjectived in line with the emotions and feelings of the speaker. In this story, the adjective, along with the adjective and other components of the sentence, i.e. the semantic context of the text and the context of the speech (the axis of association), finds a special semantic and emotional load.

DOI: http://10.22034/bahareadab.2025.18.7716

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
23	0	0

مقدمه

قصّهٔ حسنک وزیر، روایت مردی است آگاه، دانش‌آموخته، کتاب‌خوانده، باتجربه و کاردیده که سالها زیر نظر یکی از فرزانه‌ترین و تواناترین دبیران روزگار شاگردی کرده و «با اصول نویسندگی آنگونه که ارسطو مطرح میکند، آشنایی داشته است» (محمدی بنۀگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۴۰). بیهقی بدلیل مهارت در فصاحت و بلاغت و داشتن سلامت طبع و ذوق سلیم در نحوۀ گزینش و کاربرد واژه‌ها، داستان را به بهترین و زیباترین شکل ممکن در معرض نمایش گذاشته است. همان چیزی که ارسطو نیز آن را یکی از اصول اساسی فصاحت و بلاغت میداند که: «کلمات باید صحنه را در مقابل چشم ما بوجود آورند» (ارسطو، ۱۳۷۱: ۲۲۳).

او همانگونه که خود خواسته «تاریخ‌پایه‌ای» نوشته و «بنایی بزرگ برافراشته» که «ذکر آن تا آخر روزگار باقی میماند» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۱۱۲)، اما قصّهٔ حسنک که «قلب پرتپش و درخشان تاریخ بیهقی» به حساب می‌آید، «سخن جانی است سخت حساس و به فغان آمده» (محمدی بنۀگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۱۵) که بیهقی با استادی و مهارتی کم‌مانند آن را «در دو خط موازی اما متقاطع و پیچ اندر پیچ پیش برده و در پایان، قصّه و ماجرایی پرمعنا و خواندنی پدید آورده است» (همان: ۲۱). بیهقی با به‌کارگیری درست و دقیق عناصر زبان و با استفاده از ساخت انعطاف‌پذیر آن، «یادگاری نفیس» از خود به جا گذاشته است (منشی، ۱۳۸۱: ۴۲۰). متنی که به تعبیر عبدالقاهر جرجانی، «نظم آن مانند هر هنر دیگری همچون بافندگی، زرگری، نگارگری، زردوزی، قالب‌ریزی و امثال آن ایجاب میکند که اجزای آن من‌حیث‌المجموع مورد دقت و توجه قرار گیرند. حتی گذاشتن یک کلمه در محلی که نهاده شده، علتی دارد که اقتضا می‌کند این کلمه در همانجا باشد؛ و اگر در محل دیگر گذاشته شود، درست نیست و معنی منظور هم حاصل نمیشود» (جرجانی، ۱۳۶۸: ۹۳).

جرجانی معتقد است که در بحث فصاحت و بلاغت تکیه روی الفاظ نیست، بلکه تکیه روی به هم پیوستن الفاظ در کلام (محور همنشینی یا نحو) است. بر این اساس لفظ در جمله یا در کلام به سبب محور همنشینی، القائات و معانی اضافی و خاصی می‌یابد که به صورت مفرد ندارد. او فصاحت و بلاغت را وابسته به این کنار هم قرار گرفتن کلمات و یا ساخت کلام میداند. «جرجانی از میان قدما نخستین و شاید تنها کسی است که به مسأله syntax (نحو و ترکیب کلام) و context (فحوای کلام) و حتی محور هم‌نشینی توجه کرده است» (شمیسا، ۱۳۸۸: ۸۰). به عقیدۀ او، استقرار لغت و موقعیت ترکیب است که فصاحت و بلاغت را بوجود می‌آورد وگرنه لغات به تنهایی نه فصیحند و نه بلیغ؛ و این عین نظریۀ یاکوبسن است که می‌گوید «واژه‌ای را به قصدی از محور جانشینی برمیگزینیم و در محور همنشینی به نحو خاصی ترکیب میکنیم تا سخن ادبی بوجود آید» (صفوی، ۱۳۸۳: ۳۹).

بیهقی نیز با استفاده از عناصری چون قیدها، صفتها، متمم‌ها، فعل و دیگر عناصر جمله، کوشیده پیام را تا آنجا که ممکن است، درست و دقیق بیان کند. هرچند همۀ عناصر زبان در خلق یک اثر ادبی نقش فعال و برجسته‌ای دارند، اما به‌کارگیری صفت در کلام، نقش مؤثری هم در معرفی پدیده‌ها و شخصیتها و هم در بیان عواطف و احساسات گوینده دارد و بیهقی از عهدۀ این امر بخوبی برآمده است.

بیان مسأله و سؤالات تحقیق

صفت کلمه‌ای است که «برای مقید ساختن اسم و به عبارتی برای بیان چگونگی و حالت اسم وضع شده» (خیام‌پور، ۱۳۸۴: ۴۹) و حالت، مقدار، شمار و یا یکی دیگر از چگونگیهای اسم را میرساند» (انوری و احمدی گیوی، ۱۳۹۰: ۱۴۴). صفت به‌عنوان وابستۀ اسم و با توجه به نوع کاربرد، به دو دستۀ صفتهای پیشین و پسین تقسیم میشود.

صفتهای پیشین شامل: صفتهای اشاره، شمارشی، پرسشی، تعجبی و مبهم میشوند؛ و صفتهای پسین، صفتهای بیانی هستند که خود شامل: صفتهای عادی، فاعلی، مفعولی، لیاقت و نسبیند. همچنین جمله‌های وصفی نیز که توضیحی در مورد اسم میدهند، تأویل به صفت میشوند و وابستهٔ پسین به حساب می‌آیند. صفت بیانی از حیث ساخت نیز به انواع ساده، مرکب، مشتق و مشتق- مرکب قابل تقسیم است (رک: وحیدیان کامیار و عمرانی، ۱۳۷۹: ۸۱). در برخی از دستورها، صفت بیانی از حیث ساخت به ساده، مرکب و گروه وصفی تقسیم شده است (رک: انوری و احمدی گیوی، ۱۳۹۰: ۱۴۴). از حیث درجه نیز صفت را میتوان به سه دستهٔ مطلق، تفضیلی و عالی تقسیم کرد.

مهمترین کارکرد صفت از لحاظ زبانی، توصیف اسم است؛ اما از لحاظ ادبی، صفت مهمترین نقش را در تجسّم و عینیت‌بخشی به اندیشه و عاطفهٔ گوینده دارد. صفت یکی از اجزا و عناصر سخن به شمار می‌آید که نقش مؤثری در انسجام متن دارد و «در انتقال معنا، چاشنی عاطفی و احساسی به کلام میدهد» (دهرامی و عمران‌پور، ۱۳۹۲: ۷۳). از اینرو، صفت نشان از درک عاطفی یک موضوع یا شیء دارد و از نظر معنایی و عاطفی، ارتباط تنگاتنگ و منسجمی با بخشهای دیگر متن ایجاد میکند. همچنین صفت از عناصر اصلی گسترش‌دهندهٔ جمله است که با ذکر خصوصیت و ویژگی یک شیء یا پدیده میتواند موجب شناخت دقیقتر آن شود.

صفت در یک متن ادبی، جزئیاتی از جنبه‌های درونی مانند افکار و روحیات و خصلتها؛ و جزئیاتی از اعمال و بُعد جسمانی و ظاهری شخصیتها را ارائه میکند که خواننده با قرار دادن آنها در کنار هم، طرح و تصویری دقیق از شخصیتهای مختلف داستان را در ذهن خود مجسم میکند. صفت به شاعر یا نویسنده کمک میکند تا با رعایت ایجاز، خصوصیات هر شخصیت را همراه با تصویری از آن، در مقابل چشمان خواننده قرار دهد و خواننده نیز میتواند با شناخت جزئیات داستان و قرار دادن آنها در کنار هم، ویژگی هر صحنه را در ذهن خود به تصویر کشد. از این لحاظ صفت جنبهٔ هنری و ادبی پیدا میکند و «شاعر یا نویسنده به منظور توصیف مشخصه یا کیفیتی شاعرانه آن را به‌کار میبرد» (کادن، ۱۳۸۶: ۲۸۲). صفت گاه جانشین صور خیال میشود و شاعر یا نویسنده «بدون آنکه از نیروی خیال به معنی محدود آن که تشبیه و استعاره و انواع مجاز است، یاری طلبد، به تنهایی و فقط با سود جستن از صفت (Epithet)، تصاویر بدیعی خلق میکند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۴۶۲).

با توجه به این نکات، در این پژهش ضمن بررسی انواع مختلف صفت و کارکردهای آن در قصّهٔ حسنک وزیر، تلاش میشود تا به این سؤالات پاسخ داده شود که: اولاً مهمترین کارکردهای صفت در قصّهٔ حسنک وزیر چیست؟ و ثانیاً بیهقی چگونه از صفت برای القای بار معنایی و عاطفی خاصی بهره جسته است؟

هدف و ضرورت انجام تحقیق

قصّهٔ حسنک وزیر، «قلب پرتپش و درخشان» تاریخ بیهقی به شمار می‌آید و سرشار است از نکته‌های زبانی و ادبی. بیهقی با توجه به ذوق پرورده و قریحهٔ سرشار خود، از صفت هم به عنوان یک مقولهٔ زبانی و هم به عنوان یک عنصر ادبی در توصیف و معرفی پدیده‌ها و شخصیتها بهره برده است. لذا شناخت و دریافت جنبه‌های زبانی و ادبی صفت و چگونگی کاربرد آن، ما را در شناخت بهتر هنر نویسندگی بیهقی یاری میرساند.

پیشینهٔ تحقیق

در مورد تاریخ بیهقی به‌طور عام و داستان حسنک وزیر به‌طور خاص، پژوهش‌های فراوانی اعم از کتاب، مقاله و پایان‌نامه صورت گرفته که گزارش عمدهٔ این تحقیقات را در کتاب‌شناسی بیهقی به کوشش احمد رضی (۱۳۸۷)،

تحت عنوان «*بیهقی‌پژوهی در ایران*» میتوان یافت. علاوه بر آن، تحقیقات زیاد دیگری نیز در این دههٔ اخیر صورت گرفته که در اینجا به برخی از آنها که مرتبط با موضوع این پژوهش است، اشاره میشود:

چرمگی عمرانی در مقالهٔ «هنر سبکی بیهقی در توصیف داستان حسنک وزیر» (۱۳۸۹)، به این نتیجه رسیده است که بیهقی با انواع ابزارهای زبانی و سبکی کوشیده بی‌گناهی حسنک را به خواننده القا کند. فتاحی و همکاران در مقالهٔ «صفتهای شاعرانه، هنر پنهان بیهقی» (۱۳۹۸)، به بررسی صفات کنایی، تشبیهی، تشخیصی، تمثیلی، مجازی، حسّی، تجسمی و قیدی در تاریخ بیهقی پرداخته‌اند و دلیل استفادهٔ بیهقی از صفات شاعرانه را مربوط به رسالت او در فن تاریخ‌نگاری به‌عنوان مورخی صادق میدانند که در عین حال با بهره‌گیری از عناصر شاعرانه، میخواهد تاریخی زیبا و ماندگار از خود به جا بگذارد.

بحث و بررسی

الف) صفتهای پیشین

صفت در قصّهٔ حسنک وزیر با بسامد ۲۸۰ مورد، گونه‌های مختلفی را شامل میشود. برخی از این صفات پیش از موصوف می‌آیند و به صفتهای پیشین معروفند که تعداد آنها ۱۴۶ مورد است و نسبت به صفتهای پسین که ۱۳۴ مورد است، از بسامد بیشتری برخوردارند. صفتهای پیشین عبارتند از: اشاره، پرسشی، مبهم، شمارشی و تعجبی.

صفت اشاره: دو صفت اشارهٔ «این» و «آن» و در برخی موارد «چنین»، در مجموع ۸۹ بار در قصّهٔ حسنک وزیر با کارکردهای متنوع و مختلف به کار رفته‌اند و بیشترین بسامد را به خود اختصاص داده‌اند. مهمترین کارکرد «این» و «چنین» برای اشاره به نزدیک است و صفت اشارهٔ «آن» برای اشاره به دور؛ اما علاوه بر این کارکرد، صفات اشاره با توجه به موصوف و بافت جمله و متن، کارکردهای دیگری نیز در این قصّه دارند.

نخستین جملهٔ این داستان در خود ترکیب وصفی «این مرد» را دارد که در سراسر داستان بارها تکرار شده است: «فصلی خواهم نبشت در ابتدای این، حال بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۱). این ترکیب وصفی با تکرار معنادار خود در سراسر داستان، از حسنک چهره‌ای خاص و ممتاز میسازد که بیانگر نوعی احترام و نشان‌دهندهٔ عظمت جایگاه و پایگاه وی در نزد بیهقی است. حسنک در چشم امیر مسعود هم که یکی از سه دشمن اصلی او به شمار می‌آید، نیز «این مرد» است: «امیر بوسهل را گفت: حجتی و عذری باید کشتن این مرد را» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۴). بزرگی او از مرز دوستیها و دشمنیها میگذرد و دوست و دشمن و کوچک و بزرگ از او با تعبیر «این مرد» یاد میکنند. بزرگی و عظمت او در چشم بیهقی به حدی است که «حتی کاف تصغیر حسنک نیز کارکرد زبانی خود را از دست داده و تنها یادآور بزرگی این مرد است» (محمدی بنۀگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۸۹). تکرار این تعبیر از زبان افراد مختلف و گستردگی آن در سراسر متن، در شناخت شخصیت حسنک نقش مهمی ایفا میکند.

مهمترین کارکرد صفت که توضیح یا «تخصیص» اسم است (فرشیدورد، ۱۳۶۲، ج۲: ۸۵۳)، در این داستان، با توجه به موصوف یعنی محور همنشینی، و در کل با توجه به نحوهٔ قرار گرفتن آن در جمله و بافت متن، مفهوم خاصی را تداعی میکند. چنانکه همین تعبیر (این مرد)، وقتی برای بوسهل به کار میرود، مفهومی دیگر به خود میگیرد که درست برعکس مفهومی است که مثلاً برای حسنک دارد. در عبارت: «این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و....» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۲)، با توجه به توصیفاتی که از بوسهل در این جا میشود، یعنی از کرانه جستن و

فرصت جستن و... که توصیف یک حیوان درنده است، «این مرد» همان نامرد و یا همان مرد پست فطرت شرور زعور است که بیهقی به توصیفش پرداخته است.

صفت اشارهٔ «این» و در برخی موارد «چنین» ۵۹ بار در این داستان همراه با موصوفهای متعدد به کار رفته است: این مرد، این قصه، این قوم، این تصنیف، این پیر، این خداوندزاده، این کوکبه، این مکرمت، این میکائیل، چنین مبالغت‌ها، چنین حال‌ها، چنین سگ قرمطی، چنین سهو، این پسرم و....

در جملهٔ «امروز که من این قصّه آغاز میکنم»، صفت «این» برای اشاره به قصّهٔ حسنک وزیر به کار رفته که بیانگر ارزش و اهمیت این ماجرا از دیدگاه بیهقی است. او از ماجرای حسنک با تعبیر «این قصه» یاد کرده است؛ و «قصّه» با توجه به فضای کلی متن، در معنی قصه رفع کردن، یعنی شکوه و شکایت، این قصه را به نوعی شکوه‌نامه و کیفرخواست تبدیل میکند که «در عمق خود، یک کیفرخواست بر ضد کل تاریخ است و نه تاریخ غزنویان به تنهایی» (محمدی بنهٔگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۳۱).

ترکیب «این قوم» در این داستان دو بار به کار رفته است. یک بار در آغاز و یک بار هم در پایان آن. در آغاز داستان میگوید: «از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۱). صفت «این»، باتوجه به واژهٔ «قوم»، به نظر میرسد که تا حدودی برای احترام مخصوصاً برای کسانی همچون خواجه احمد میمندی و اظهار نوعی ترحّم و دلسوزی برای کسانی همچون احمد جامه‌دار و میکائیل و امثال آن به کار رفته است. مفهوم ترحم و دل‌سوزی را از تعبیر «یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده»، میتوان استنباط کرد. در پایان داستان نیز میگوید: «او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند، نیز برفتند. رحمه الله علیهم» (همان: ۲۳۴). در این‌جا نیز با وجود این که تعبیر «مکر ساختن» را برای «این قوم» آورده و منظور او کسانی همچون بوسهل، سلطان مسعود، خلیفهٔ بغداد و امثال آن هستند، ظاهراً با توجه به جملهٔ دعایی «رحمه الله علیهم» هم تا حدودی جنبهٔ احترام‌آمیز دارد و هم جنبهٔ ترحّم و دلسوزی؛ زیرا برای همه با دلسوزی رحمت میخواهد.

در عبارت: «این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده، و لاتبدیل لخلق الله» (همان: ۲۲۲)، صفت اشارهٔ «این»، بوسهل را پیش چشم ما قرار میدهد، یعنی این بوسهلی که پیش چشم ماست. در این جا در صفت اشارهٔ «این» با توجه به فضای کلی متن، نوعی تحقیر و کوچک شمردگی هم دیده میشود. این بوسهل حقیر و شرور و پست فطرت. این مردی (این نامردی) که «همیشه چشم نهاده بود تا....». حتی صفاتی همچون امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب هم نمیتواند جنبهٔ مثبتی به شخصیت او بدهد؛ چون بلافاصله با شرارت و زعارت توصیف میشود که ذاتی وجود اوست و «لاتبدیل لخلق الله» (روم/۳۰). این بوسهل خبیث، بدجنس، پست فطرت و بی‌تربیتی که حتی پس از مرگ حسنک هم دست از او برنمیدارد و در «مجلسی نیکو آراسته»، سر حسنک را به عنوان نوباوه می‌آورد. با این‌که حال همه از جمله ابوالحسن حربلی با دیدن این صحنه به هم میخورد، او به شکرانهٔ این کار، شراب به بوستان میریزد و بوالحسن را مردی «مرغ‌دل» میخواند و میگوید: «سر دشمنان چنین باید» (همان: ۲۳۵).

توجه به لحن و نوع خواندن صفت اشاره و نیز آنچه پس از آن در کل متن می‌آید و موصوف را به ما معرفی میکند، در القای معنی و مفهوم خاص آن نقش اساسی دارد. از عبارت: «بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت درکرده‌ام در همه جهان و قرمطی میجویم و...» (همان: ۲۲۷)، میتوان دریافت که سلطان هم بسیار عصبانی است و هم از خلیفه بیمناک است؛ یا در عبارت: «خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید...» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۹)، خواجه با گفتن «چنین حالها مردان را پیش آید»، حسنک را

در جایگاه والای مردان بزرگی مینشاند که زندگی تراژیکی داشته‌اند؛ و یا در عبارت: «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن» (همان: ۲۳۰)، بوسهل که توان تحملش را از دست داده، با لحن و زبانی سخن می‌گوید که توهین‌آمیز است.

در عبارت: «این مجلس سلطان را که این جا نشسته‌ایم، هیچ حرمت نیست؟» (همان: ۲۳۰)، خواجه احمد حسن میمندی با تعبیر «این مجلس سلطان»، بوسهل را متوجه واقعیتی میکند که پیش روی اوست و او ظاهراً به آن توجهی ندارد. «چنانچه این جمله را با همان خشمی بخوانیم که خواجه در آن بوده، «مردکهٔ احمق!» را هم می‌توان به آخر آن افزود» (محمدی بنهٔگزی، ۱۳۸۴: ۱۵۱). در این جا از یکسو، خواجه میکوشد با ذکر «این مجلس سلطان»، اهمیت کار را بالا ببرد و به‌نوعی بوسهل را خاموش کند و از سوی دیگر، حماقت و نادانی وی را به او گوشزد کند که متوجه چنین مسائلی نیست: «بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۳۰).

در عبارت: «بزرگا مردا که این پسرم بود» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۳۶)، مادر حسنک با گفتن «این پسرم»، حسنک را پیش خود میبیند و با این اشاره به نزدیک برای مرحباگویی، به خود دلگرمی میدهد که گویا اتفاقی نیفتاده و بدین وسیله، بار سنگین شهادت فرزند را برای خود کمی آسان و ممکن میسازد.

صفت اشارهٔ «آن» که در زبان برای اشاره به دور به کار میرود، در این قصه، ۳۰ بار به کار رفته است. این صفت نیز با توجه به محور همنشینی، در کنار موصوف و دیگر اجزای متن، مفهومی خاص می‌یابد. بیهقی اولین بار در این قصه از آن، برای توصیف شرارت و زعارت بوسهل بهره برده و میگوید: «و با آن شرارت و زعارت دلسوزی نداشت» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۲). شاید بتوان «با آن شرارت و زعارت» را در معنی مبهم آن، یعنی «با آن همه شرارت و زعارت» دانست که بیانگر بُعد دیگری از ابعاد شرانگیز و زعور بوسهل است؛ و با توجه به توصیفات دیگری که در ادامه از او میشود، تعبیر «غول بیابانی» ناصر خسرو را در توصیف این گروه از افراد به یاد می‌آورد: «مرد هشیار سخن‌دان چه سخن گوید/ با گروهی همه چون غول بیابانی» (ناصرخسرو، ۱۳۶۸: ۴۳۶). او نه تنها همچون یک «غول بیابانی» هیچگونه ترحّم و دلسوزی نداشت، بلکه همچون حیوانی درنده، منتظر فرصت بود تا از کمینگاه خود بیرون بیاید: «همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی» (بیهقی،۱۳۵۶: ۲۲۲). در این‌جا نیز تعبیر «آن چاکر» در تقابل با «پادشاهی بزرگ و جبار» قرار گرفته و صفت اشارهٔ «آن» بر بیچارگی و مفلوکی و به طور کلی بر اوضاع و احوال فلاکت‌بار «آن چاکر» دلالت دارد.

در عبارت: «آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند» (همان: ۲۲۸)، بیهقی ضمن آنکه بین ترکیبات «آن خلعت»، «آن طرایف» و «آن مصریان» تناسب برقرار کرده، با صفتهای اشاره به دور، در عین اشاره به مصر، نفرت و بیزاری را هم نشان میدهد. مفهوم بیزاری و نفرت را ما از جملهٔ «به بغداد فرستد تا بسوزند»، استنباط میکنیم. «سوختن در آن روزگار کنایه از نهایت بیزاری، نفرت و ناپاکی بوده» (محمدی بنهٔگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۱۲۲). همین صفت با همین موصوفها در عبارت بعدی، یعنی: «چون رسول باز آمد، امیر پرسید که: آن خلعت و طرایف به کدام موضع بسوختند که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه»، لحنی دیگر پیدا میکند. در این جا «نوعی احساس حسرت، تحقیرشدگی و همینطور فکر نوعی انتقام هست. انتقام از خلیفه در فرصتی مناسب» (همان: ۱۲۳).

در عبارت: «و آن روز و آن شب، تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۳۲)، با توجه به لحن مرثیه‌ای متن، با صفت اشارهٔ «آن»، ما را متوجه «آن روز» و «آن شب» می‌کند. در عبارت: «خواست که شوری بزرگ به پای شود. سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند» (همان: ۲۳۴)، نیز به همین صورت است. به نظر میرسد در چنین مواردی، صفت اشارهٔ «آن» نه برای اشاره به دور، بلکه برای رجوع و احضار به کار می‌رود. همین کارکرد را در ترکیبات: «آن خلعت» و «آن طرایف» نیز میبینیم.

صفت مبهم: صفت مبهم در این قصّه، ۲۷ بار به کار رفته است. این صفت برای بیان امری مبهم در موصوف به کار میرود. علاوه بر آن، با توجه به لحن و نوع خوانش و با توجه به محور همنشینی، یعنی بافت کلام، کارکردهای دیگری نیز دارد. نخستین صفت مبهم در این قصّه، مربوط به درگذشت بوسهل زوزنی است: «و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است» (همان: ۲۲۱). در این جا صفت «چند»، اگر به‌سرعت خوانده شود، زمان را کم، و اگر با کشش خوانده شود، زمان را بسیار طولانی نشان میدهد. به نظر میرسد در این جا باید آن را به‌صورت معمولی و با لحن روایتی خواند، یعنی نه سریع و نه با کشش بسیار. اما در عبارت: «خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است» (همان: ۲۲۵)، صفت «چند» را باید با کشش خواند تا بیانگر دردهای بسیار باشد. زیرا در ادامه میگوید: «و چون پدرم گذشته شد، چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم». در عبارت: «و لکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت» (همان: ۲۲۷)، نیز با کشش باید خوانده شود تا بر کثرت تصویرهایی دلالت کند که از حسنک در ذهن خلیفه ساخته‌اند.

در عبارت: «جز استادم که او را فرونتوانست برد، با آن همه حیلت که در باب وی ساخت» (همان: ۲۲۲)، صفت «آن همه» بیانگر حیله‌های بسیار است که بوسهل بر ضد بونصر ساخته است. تعبیر «آن همه حیلت» تا جایی که امکان دارد بر معنی می‌افزاید. همین کارکرد را در عبارت: «امیر گفت: پس از حسنک چه گناه بوده است که اگر بر راه بادیه آمدی، در خون آن همه خلق شدی» (همان: ۲۲۷)، نیز میبینیم. «آن همه» بیانگر انبوهی جمعیت است و پرخطر بودن راه بادیه؛ که اگر در چنین وضعیتی کشتار و قتل و غارتی صورت بگیرد، سیل خون راه می‌افتد. در عبارت: «و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند» (همان: ۲۳۴)، بیهقی با استفاده از صفت «این همه»، فراوانی اسباب جنگ و جدالهای پدریان و پسریان را بیان میکند و نشان میدهد که این قوم با ده‌ها ابزار جنگی با هم در منازعت و مکاوحت بوده‌اند.

در عبارت: «من از بهر قدر عباسیان انگشت درکرده‌ام در همه جهان و قرمطی میجویم» (همان: ۲۲۷)، صفت «همه»، بر گستردگی موصوف دلالت میکند و نشان میدهد که «او نه تنها در ری، بلکه حتی در هند هم انگشت مبارک را در سوراخ میکرده تا بتواند با آنها چند صباحی بیشتر با طرهٔ ایاز نرد عشق ببازد» (محمدی بنهٔگزی(گناوه-ای)، ۱۳۸۴: ۱۱۹). در عبارت: «هرکس گفتند: شرم ندارید مرد را که می‌بکشید، به دو به دار برید؟» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۳۴)، با به کار بردن صفت «هرکس» همگانی بودن اعتراض را بیان میکند. در عبارت: «هیچ کس دست به سنگ نمیکرد و همه زار زار میگریستند» (همان)، با استفاده از واژهٔ «هیچ» که برای نفی مطلق به کار رفته، و با لحن ویژه‌ای که جمله دارد، میگوید: احدی دست به سنگ نبرد و علاوه بر این، با استفاده از کلمهٔ فراگیر «همه» به عنوان فاعل، نشان میدهد که همه نه تنها میگریستند و نه تنها زار میگریستند، بلکه زار زار میگریستند. در عبارت: «همه خلق به درد میگریستند»، نیز با آوردن صفت «همه» برای خلق، گسترهٔ فاعل و عمق فاجعه را به‌خوبی بیان کرده است. در عبارت: «مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند» (همان: ۲۳۴)، مشتی رند برای بیان

کم ارزشی و تحقیر کسانی است که به اصول اخلاقی و انسانی هیچ پایبندی ندارند و به خاطر پول دست به هر جنایتی میزنند.

صفت شمارشی: صفت شمارشی در این قصه، ۲۲ بار به کار رفته است. مهمترین کارکرد آن بیان دقیق واقیعیت است، اما کارکردهای دیگری از جمله، بیان تقریب و بیان کثرت و قلت نیز دارد. در جملاتی مثل: «چه عمر من به شصت و پنج آمده» (همان:۲۲۱)، «پاشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند» (همان:۲۲۳)، «دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان» (همان: ۲۳۲)، «حسنک قریب هفت سال بر دار بماند» (همان: ۲۳۶) و...، صفتهای شمارشی برای بیان واقعیت همانگونه که بوده، به کار رفته است. مثلاً در عبارت: «دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیرمسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان» (همان: ۲۳۲)، درمی‌یابیم که دستگاه غزنوی، حسنک را روز ۲۸ صفر بر دار کرده و در همان روز امیر برای نشاط سه روزه، با خواص و مطربانش به شکار رفته است. اما گاهی اوقات، صفت شمارشی برای بیان تقریب به کار میرود. مخصوصاً زمانی که دو عدد کنار هم بیایند چه با واو عطف و چه بدون آن. در جملهٔ: «از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده» (همان: ۲۲۱)، عدد برای بیان تقریب به کار رفته است. البته بیهقی «یک دو تن» را در تقابل و تضاد با «قوم» آورده است؛ قومی با آن همه کوکبه و دبدبهٔ راستین و دروغین؛ و حالا چند تنی که همگی آنها یک دو تن هم به حساب نمی‌آیند. صفت شمارشی در عبارتهای: «این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست» (همان: ۲۳۰) و «چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند» (همان: ۲۳۶)، نیز برای بیان تقریب به کار رفته است.

صفت شمارشی در جمله‌های «امید صدهزار راحت است» (همان: ۲۳۰)، و «تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار» (همان: ۲۳۳)، برای بیان کثرت و مبالغه است. البته اغراق و تشبیه «چون صدهزار نگار» به عقیدهٔ برخی از محققان، «از اعماق ذهن و جان و روح بیهقی بیرون آمده و در این جا در متن تاریخ نشسته‌اند» (محمدی بنهٔگزی(گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۱۹۳). در عبارت: «هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت، در باب این مرد، از ده یکی کرده آمدی» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۴)، عدد ده برای بیان کثرت و عدد یک برای بیان قلت به کار رفته است. همچنین در عبارت: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک، یک قطره آب بود از رودی» (همان: ۲۲۳)، عدد یک برای بیان قلت است. بیهقی با برابر نهادن یک قطره با رود و با تقابل و تضادی که از این طریق ایجاد کرده است، هیچی و ناچیزی بوسهل را با جاه و نعمت و مردمش در مقایسه با حسنک وزیر بیان میکند. بیهقی این تقابل و تضاد را از طریق واژه‌های دیگر نیز نشان داده است. او در این مقایسه از همان آغاز، بوسهل را حتی بدون واژهٔ خواجه آورده و حسنک را با لقب امیر.

عدد «یک» در عباراتی مثل: «یک روز شراب میخورد» (همان: ۲۳۵)، «یک روز خواجه احمد حسن را چون از بار باز میگشت،...»، «امیر.... یک روز گفت»، «یک ساعت بود» و امثال آن، نشانهٔ نکره است، نه صفت شمارشی.

صفت پرسشی: صفت پرسشی در این قصه، ۶ بار به کار رفته و مهمترین کارکرد آن، پرسش دربارهٔ موصوف است، مثل: «منشور و پیغام در این باب بر چه جمله بود؟» (همان: ۲۲۴). اما گاه برای تأیید و یا انکار است. در عبارت: «این مجلس سلطان را که این جا نشسته‌ایم، هیچ حرمت نیست؟»، برای تأیید است، یعنی حتماً حرمت دارد. در عبارتهای «از حسنک در این باب چه گناه بوده است که...» (همان:۲۲۷)، «چون دوستی زشت کند، چه چاره از بازگفتن؟» (همان: ۲۳۳)، «[بونصر] میگفت: چه امید ماند؟» (همان: ۲۳۶)، برای انکار است؛ همان چیزی که در

علم معانی اسفهام انکاری خوانده می‌شود. مثلاً در جملهٔ «از فرمان‌برداری چه چاره؟» (۲۳۱)، یعنی من جز فرمان‌برداری چاره‌ای نداشته‌ام. البته نشان‌دهندهٔ نوعی عجز و درماندگی در چنان اوضاع و احوالی نیز هست.

صفت تعجبی: این صفت فقط یک بار در جملهٔ «چه قصدها کرد بزرگ» (همان:۲۲۵) به کار رفته، آن هم با موصوف جمع و آمدن صفت بیانی «بزرگ» پس از فعل که بر معنا و اهمیت مسأله افزوده است.

ب) صفت‌های پسین

صفت بیانی: صفت بیانی در این قصه ۷۵ مورد کاربرد داشته و شامل صفت بیانی عادی، فاعلی، مفعولی و نسبی میشود. مهمترین کارکرد آن، توضیح، تجسّم و عینیت‌بخشی به موصوف است که با توجه به تاریخی بودن قصهٔ حسنک، از اهمیت خاصی برخوردار است. بیهقی با استفاده از این عنصر زبانی، به‌خوبی از عهدهٔ توصیف دقیق وقایع برآمده است؛ چنانکه گویی صحنه‌ها و وقایع را پیش چشم خواننده به نمایش میگذارد. او در معرفی و توصیف بوسهل میگوید: «این بوسهل مردی امام‌زاده، محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده، و لاتبدیل لخلق الله» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۲).

چنانکه قبلاً اشاره شد، بیهقی با صفت اشارهٔ «این»، بوسهل را پیش چشم ما قرار میدهد و زمینه را برای شناساندنش فراهم میکند و بعد با آوردن چندین صفت یا به‌اصطلاح تنسیق‌الصفات بادقت بوسهل را معرفی میکند. شاید مهمترین کار تنسیق‌الصفات در این جا آن باشد که واقعیت را به نحو دقیقتری به ما میشناساند. او با صفت «امام‌زاده»، وضعیت خانوادگی؛ و با آوردن «محتشم» موقعیت اجتماعی؛ و سپس با دو صفت «فاضل» و «ادیب» موقعیت ادبی و دانش بوسهل را توصیف میکند؛ اما در ادامه با هنرمندی تمام به‌وسیلهٔ «اما»ی رجوعی از گفتهٔ خود برمیگردد و بلافاصله دو صفت شرارت و زعارت را می‌آورد و از این طریق تضادی بسیار پرقدرت در کلام به‌وجود می‌آورد.

بیهقی در توصیف حسنک و آوردنش به پای چوبهٔ دار نیز با استفاده از صنعت تنسیق‌الصفات میگوید: «حسنک پیدا آمد بی‌بند، جبه‌ای داشت حبری رنگ، با سیاه میزد، خلق‌گونه؛ دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزهٔ میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده، زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا میبود» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۹).

در این جا، جبه، دراعه، ردا و دستار و حتی کفش و رنگ آن و نو و کهنه بودن آن، و موی سر حسنک و چگونگی آن و چگونگی پیدایی آن از زیر دستار، به‌دقت توصیف شده است. با گفتن «خلق‌گونه» یعنی کهنه مانند، وضع این مرد کهنسال بیگناه را نشان میدهد. حسنک جبه‌ای سیاه- سرمه‌ای رنگ و رو رفته بر تن دارد. در ادامه دراعه و ردا با قید و صفت «سخت پاکیزه» توصیف شده و سپس توصیف با دستار نشابوری مالیده، ادامه یافته است. مالیده در اصطلاح امروز یعنی اتوکشیده و صاف. بعد به توصیف موهای سر حسنک پرداخته است؛ موهایی که صاف شده‌اند و در زیر دستار اندک مایه پیدایند. بیهقی در توصیف حسنک در زیر چوبهٔ دار نیز با استفاده از صنعت تنسیق‌الصفات، صحنه‌ای خلق میکند که به تعبیر خود او: «همه خلق به درد میگریستند» (همان: ۲۳۳). توصیفاتی که از اعماق جان او برآمده و در عین حال فریاد اعتراضی است بر کار کسانی که سالها پیش چنین جان گران‌مایه‌ای را بر باد داده‌اند:

«حسنک را به پای دار آوردند، نعوذ بالله من قضاء السوء... حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازاربند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با

ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار» (همان: ۲۳۳).
او در توصیف مجلسی که بوسهل پس از مرگ حسنک ترتیب داده بود و در آن سر حسنک را به عنوان نوباوه آوردند، نیز با استفاده از صنعت تنسیق‌الصفات، صحنه‌ای می‌آفریند سخت به یاد ماندنی و عبرت‌آموز. چنان‌که ما پس از قرنها بوسهل را میبینم که چه مجلسی بر پا کرده، شراب به دست با غلامان بسیار و مطربان خوش آواز: «و پس از آن شنیدم... که یک روز شراب میخورد و... مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه» (همان: ۲۳۵).

در عبارت: «خودی روی‌پوش آهنین بیاوردند عمداً تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی» (همان: ۲۳۳)، صفت فاعلی مرکب «روی‌پوش» و صفت نسبی «آهنین» و صفت بیانی ساده «تنگ» که با قید «عمداً» همراه شده و پس از فعل آمده و همچنین جملهٔ توضیحی «چنان‌که روی و سرش را نپوشیدی»، از جمله نکاتی هستند که در این جا به بهترین شکل ممکن، تاریخ را گزارش میدهند. بیهقی میگوید که دست اندرکاران در واقعهٔ حسنک، خودی که آورده بودند، آهنین بود و علاوه بر آن، عمداً تنگ آورده بودند، یعنی این کار را با آگاهی و بد طینتی کرده بودند.

بیهقی گاه با آوردن یک یا دو صفت و گاه با چند صفت برای یک موصوف، با استفاده از ساختار انعطاف‌پذیر زبان، صحنه‌ای خلق میکند که گویی خواننده آن را میبیند. او از بین صفتهای موجود برای یک موصوف، مهمترین و دقیقترین صفت را برمیگزیند و با کاربردی خاص آن را برجسته میکند. در جملهٔ «المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی» (همان: ۲۲۲)، الم که در عربی به معنای درد شدید است (المنجدالابجدی)، با صفت «بزرگ» توصیف شده که معنا را تا حد ممکن، یعنی مرگ و گرفتن حق حیات، بالا برده است. در جملهٔ «و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر» (همان: ۲۲۲)، با آوردن صفت فاعلی مرکب «عاقبت‌نگر» پس از فعل که برجستگی خاصی به آن بخشیده، بونصر را همانگونه توصیف کرده که بوده است. «عاقبت‌نگری» بونصر چیزی است که حتی دشمن تشنه به خون او، یعنی بوسهل هم به آن اقرار و اعتراف می‌کند. بوسهل پس از مرگ بونصر و پس از شکست فضیحت‌بار دندانقان میگوید: «چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را میدید که ما در اینیم» (همان: ۷۸۶).
در جملهٔ «مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور» (همان: ۲۳۶)، نیز با آوردن صفت فاعلی مرکب «جگرآور» پس از فعل، همراه با قید «سخت»، جگرآوری مادر حسنک را بسیار برجسته کرده؛ و نوعی تناسب بین جگرآوری و به‌درد گریستن او که صفتی مردانه است، برقرار نموده است. ابوالحسن حربلی که با دیدن سر حسنک از حال میرود و بوسهل را در خلوت، بسیار ملامت میکند، از جانب بوسهل اینگونه مورد خطاب قرار میگیرد: «ای بوالحسن، تو مردی مرغ‌دلی، سر دشمنان چنین باید» (همان: ۲۳۵). «مرغ‌دل» که در ژرف‌ساخت خود از یک تشبیه مایه میگیرد، یعنی کسی که دلی مانند مرغ دارد، ضعیف و ترسو است؛ در این جا به‌نوعی بیانگر سنگدلی و قساوت قلب بوسهل نیز میتواند باشد.

در عبارت: «من در ایستادم و رفتن به حج تا آن گاه که از مدینه به وادی‌القری بازگشت بر راه شام و خلعت مصری بگرفت...، همه به‌تمامی شرح کردم» (همان: ۲۲۷)، صفت نسبی «مصری» به جای خلفای فاطمی، نشان‌دهندهٔ اوضاع عصر، یعنی دشمنی آنها با عباسیان و طرفداری غزنویان از عباسیان است. در عبارت: «لاجرم چون سلطان پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین نشست» (همان: ۲۲۳)، «مرکب چوبین»، به جای چوبهٔ دار، تعبیری زیبا و پارادوکسی است که از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیهقی بیرون آمده است. تضاد در «مرکب» و صفت نسبی «چوبین»

است. «او حسنک را بر آن مینشاند تا در اوج شکست، از نظر روانی پیروز بماند» (محمدی بنۀگزی (گناوه‌ای)، ۱۳۸۴: ۷۴).

جملۀ وصفی: جمله‌ای است که پس از اسم با حرف ربط «که» می‌آید و به آن «جملۀ ربطی توضیحی» (وحیدیان کامیار و عمرانی، ۱۳۷۹: ۸۵)، «جمله موصولی» (ارژنگ، ۱۳۹۲: ۱۲۵)، «بند موصولی وصفی» (مشکوه‌الدینی، ۱۳۸۸: ۱۶۵) و «جمله‌وارۀ وصفی» (فرشیدورد، ۱۳۷۸: ۲۷۲ و ۲۸۹) نیز گفته میشود. مهمترین کارکرد جملۀ وصفی، توضیح و توصیف اسم است. در قصۀ حسنک وزیر، ۵۳ جمله وصفی و ۶ جمله دعایی به کار رفته که در مجموع ۵۹ مورد میشود. در این قصه، نقش جمله‌های وصفی در بیان گزارشهای تاریخی از اهمیت خاصی برخوردار است و کمتر عبارتی را میتوان یافت که در آن جملۀ وصفی به کار نرفته باشد. در عبارت: «امروز که من این قصه آغاز میکنم...، از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت، گرفتار» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۲۲۱)، چندین جملۀ وصفی به کار رفته است؛ یا در عبارت: «پس از آن، خود فراختر که آورده بودند، سر و روی او را بدان پوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند: شرم ندارید مرد را که می‌بکشید، به دو به دار برید؟» (همان:۲۳۴)، کارکرد جمله‌های وصفی قابل توجه است. بیهقی با استفاده از جمله‌های وصفی، واقعیت را همانگونه که بوده توصیف میکند و پیش چشم خواننده میگذارد.

در عبارت: «او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند، نیز برفتند رحمه الله علیهم» (همان: ۲۳۴)، جملۀ وصفی برای قوم، جمله‌ای است سخت مناسب شأن آنها. او میخواهد بگوید که کار آنها کاملاً جعلی و ساختگی بوده؛ و برای همۀ آنها با دلسوزی از خداوند رحمت میخواهد. در عبارت: «پس از آن شنیدم از ابوالحسن حربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل که یک روز شراب میخورد و با وی بودم...، در آن میان فرموده تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند...» (همان:۲۳۵)، بیهقی با استفاده از جملۀ وصفی، گویندۀ خبر را به طور کامل معرفی میکند تا ما بتوانیم چنین خبر حیرت‌آوری را باور کنیم. او از این طریق، خبر و تاریخ خود را مستند و باارزش میسازد. همین کارکرد در عبارت: «در راه مرا که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که...» (همان: ۲۲۶)، نیز به چشم می‌خورد. جملۀ وصفی «که عبدوسم»، به‌خوبی «مرا» را توضیح میدهد و چنانچه این جملۀ وصفی نمی‌بود، فهم مطلب به این آسانی ممکن نبود.

علاوه بر جملۀ دعاییِ «رضی الله عنه» برای امیر مسعود در عبارت: «خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند...» و «رحمه الله علیهم»، در ۴ مورد دیگر نیز جملۀ دعایی «عزّ و جلّ» برای خداوند به کار رفته است که در همۀ موارد، ظاهراً چون سخن از قدرت و عظمت و جلال الهی است، از این تعبیر استفاده شده است.

نتیجه‌گیری

قصّۀ حسنک وزیر، پر از نکته‌های زبانی و ادبی است. بیهقی در این داستان با استفاده از ساختار انعطاف‌پذیر زبان فارسی، برجستگی خاصی به صفتها داده است. او از صفت به عنوان یکی از عناصر اصلی گسترش‌دهندۀ کلام، در راستای شناخت دقیق پدیده‌ها و شخصیتها بهره برده و جزئیاتی از جنبه‌های درونی و بیرونی آنها را به تصویر کشیده است. مهم‌ترین کارکرد صفت در این داستان، از لحاظ زبانی توصیف اسم و بیان حالات و ویژگیهای آن است؛ و از لحاظ ادبی، مهم‌ترین کارکرد صفت، تجسّم و عینیت‌بخشی به موصوف است. در میان گونه‌های مختلف صفت، صفت اشاره بیش‌ترین بسامد را دارد و صفت تعجبی کم‌ترین کارکرد را. بیهقی از میان صفتهای موجود

برای یک موصوف با توجه به فضای کلی متن و لحن کلام، مهمترین و دقیقترین صفت را انتخاب میکند و با برجسته ساختن آن با ایجازی تمام، بار معنایی و عاطفی خاصی به آن میبخشد؛ به‌گونه‌ای که گاه با آوردن صفت و موصوف یکسان، مثلاً «این مرد» هم برای حسنک و هم برای بوسهل، با توجه به منش و شخصیت آنها، دو معنای کاملاً متضاد پدید آورده است. او نخست ویژگیهای هر پدیده یا شخصیت (موصوف) را به‌خوبی ادراک کرده و سپس صفت یا صفات مناسبی برای آن در داستان به‌کار گرفته و بدین وسیله بین صفت و ویژگیهای موصوف و همچنین فضای کلی متن، همخوانی و تناسب دقیقی برقرار کرده و متنی پدید آورده که با وجود تاریخی بودن آن، از لحاظ ادبی نیز در اوج فصاحت و بلاغت است.

تشکر و قدردانی:

از دانشگاه زابل سپاسگزاری میشود.

تعارض منافع:

نویسنده این مقاله گواهی مینماید که این اثر در هیچ نشریهٔ داخلی و خارجی به چاپ نرسیده و حاصل فعالیتهای پژوهشی تمامی نویسنده است و ایشان نسبت به انتشار آن آگاهی و رضایت دارند. این تحقیق طبق کلیهٔ قوانین و مقررات اخلاقی اجرا شده و هیچ تخلّف و تقلبی صورت نگرفته است. مسئولیت گزارش تعارض احتمالی منافع و حامیان مالی پژوهش بعهدهٔ نویسندهٔ مسئول است و ایشان مسئولیت کلیه موارد ذکر شده را بر عهده میگیرند.

REFERENCES

The Holy Quran. [in Arabic]

Arjang, Gh. (2013). Farsi grammar today, Tehran: Ghatre. [in Persian]

Aristotle. (1981). The Art of Rhetoric, (P. Maleki, Trans.). Tehran: Iqbal. [in Persian]

Anvari, H; Ahmadi Givi, H. (2011). Persian grammar 2, Tehran: Fatemi. [in Persian]

Beyhaqi, A. (1977). History of Beyhaqi, (A. Fayaz, Edit.) Mashhad: University. [in Persian]

Chamergi Omrani, M. (2009). "Bayhaqi's stylistic art in the description of the story of Hasnak Wazir", a specialized quarterly of the stylistics of Persian poetry and prose (Bahar Adeb), Q3, Q4, serial number 10, pp. 103-122. [in Persian]

Dahrami, M; Omran-pour, M. (2013). "Criticism and study of emotion in Nimayoshij's poems", research journal of lyrical literature, University of Sistan and Baluchistan, Q11, No.20, pp. 65-82. [in Persian]

Fatahi, S. et al. (2018). "Poetic Attributes, Hidden Art in Beyhaqi History", Fanon Adabi, Vol. 11, No. 3 (series 28), pp. 83-96. [in Persian]

Farshidvard, K. (1999). sentence and its evolution in Persian language, Tehran: Amir Kabir. [in Persian]

Farshidvard, K. (1983). about literature and literary criticism, 2 vols., Tehran: Amir Kabir. [in Persian]

Farhang Abjadi (translation of Al-Manjad al-Abjadi), (1991). (Professor R. Mahyar, Trans.). Tehran: Islamic Publications. [in Arabic]

Jurjani, A. (1988). Dalai al-Ijaz fi al-Qur'an, (S. M. Radmanesh, Trans and Edit.). Mashhad: Astan Quds Razavi. [in Arabic]

Kaden, J. A., (2006). Descriptive Dictionary of Literature and Criticism, (K. Firouzmand, Trans.). Tehran: Shadgan.

Khayampour, A. (2004), Persian Grammar, Tehran: Sotoudeh. [in Persian]

Monshi, Abul Maali N. (2011). translation of Kalila and Damneh, (M. Minavi, Edit.) Tehran: Amir Kabir. [in Persian]

Meshkat-aldini, M. (2008). Persian Grammar: Vocabulary and Constructive Links, Tehran: Samt. [in Persian]

Mohammadi Benehgazi (Ganaveh), A. (2004). The Stable Foundations of Persian Literature (an analysis of the functions of Persian prose - an analysis of the story of Abu Ali Hasnak Vazir), Mashhad: University. [in Persian]

Nasser Khosro, (1989). Diwan, (M. Minavi and M. Mohaghegh, Edit.). Tehran: Tehran University Press. [in Persian]

Razi, A. (2007). Beahqi-Research in Iran: Descriptive Report of Books, Articles and Theses, Rasht: Haq-Shenas. [in Persian]

Safavi, K. (2004). from linguistics to literature, first volume: Nazm, Tehran: Sureh Mehr. [in Persian]

Shafiei Kodkani, M. (2008). Imagination in Persian poetry, Tehran: Aghah. [in Persian]

Shamisa, S. (2008). literary criticism, Tehran: Mitra. [in Persian]

Vahidian Kamiyar, T; Omrani, Gh. (2000). Persian Grammar (1), Tehran: Semt. [in Persian]

فهرست منابع فارسی

قرآن مجید.

ارژنگ، غلامرضا، (۱۳۹۳)، دستور زبان فارسی امروز، تهران: قطره.

ارسطو، (۱۳۷۱)، فن خطابه، ترجمهٔ پرخیده ملکی، تهران: اقبال.

انوری، حسن؛ احمدی گیوی، حسن، (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی۲، تهران: فاطمی.

بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۵۶)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه.

جرجانی، عبدالقاهر، (۱۳۶۸)، دلائل‌الاعجاز فی‌القرآن، ترجمه و تحشیه سیدمحمد رادمنش، مشهد: آستان قدس رضوی.

چرمگی عمرانی، مرتضی، (۱۳۸۹)، هنر سبکی بیهقی در توصیف داستان حسنک وزیر، فصلنامه تخصصی سبک-شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، س۳، ش۴، شماره پیاپی۱۰، صص ۱۰۳-۱۲۲.

خیام‌پور، عبدالرسول، (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی، تهران: ستوده.

دهرامی، مهدی؛ عمران‌پور، محمدرضا، (۱۳۹۲)، نقد و بررسی عاطفه در اشعار نیمایوشیج، پژوهشنامه ادب غنایی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، س۱۱، ش۲۰، صص۶۵-۸۲.

رضی، احمد، (۱۳۸۷)، بیهقی‌پژوهی در ایران: گزارش توصیفی کتاب‌ها، مقالات و پایان‌نامه‌ها، رشت: حق‌شناس.

شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۸)، صور خیال در شعر فارسی، تهران: آگاه.
شمیسا، سیروس، (۱۳۸۸)، نقد ادبی، تهران: میترا.
صفوی، کورش، (۱۳۸۳)، از زبان‌شناسی به ادبیات، جلد اول: نظم، تهران: سورهٔ مهر.
فتاحی، سهیل و همکاران، (۱۳۹۸)، صفت‌های شاعرانه، هنر پنهان در تاریخ بیهقی، فنون ادبی، س۱۱، ش۳ (پیاپی۲۸)، صص ۸۳-۹۶.
فرشیدورد، خسرو، (۱۳۷۸)، جمله و تحول آن در زبان فارسی، تهران: امیرکبیر.
فرشیدورد، خسرو، (۱۳۶۲)، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، ۲ج، تهران: امیرکبیر.
فرهنگ ابجدی (ترجمه المنجد الابجدی)، (۱۳۷۰)، ترجمه استاد رضا مهیار، تهران: انتشارات اسلامی.
کادن، جی. ای، (۱۳۸۶)، فرهنگ توصیفی ادبیات و نقد، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: شادگان.
محمدی بنهٔگزی (گناوه‌ای)، عباسقلی، (۱۳۸۴)، بنیان‌های استوار ادب فارسی (تحلیلی در کارکردهای نثر فارسی- تحلیلی از قصّهٔ ابوعلی حسنک وزیر)، مشهد: دانشگاه.
مشکوه‌الدینی، مهدی، (۱۳۸۸)، دستور زبان فارسی: واژگان و پیوندهای ساختی، تهران: سمت.
منشی، ابوالمعالی نصرالله، (۱۳۸۱)، ترجمهٔ کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر.
ناصرخسرو، (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
وحیدیان کامیار، تقی؛ عمرانی، غلامرضا، (۱۳۷۹)، دستور زبان فارسی(۱)، تهران: سمت.

معرفی نویسنده

احمد سنچولی: دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه زابل، زابل، ایران.
(Email: *ah-sanchooli@uoz.ac.ir*)
(ORCID: 0000-0002-6850-4179)

COPYRIGHTS
©2021 The author(s). This is an poen access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited.

Introducing the author

Ahmad Sanchooli: Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Zabol University, Zabol, Iran.
(Email: *ah-sanchooli@uoz.ac.ir*)
(ORCID: 0000-0002-6850-4179)